

جی. دی سالینجر (۲۶ بهمن ۱۳۸۹ - ۲۷ ژانویه ۱۹۹۱) نویسنده آمریکایی و برنده نوبل ادبیات بود.

جی. دی سالینجر یک سوم عمرش را صرف این کرد که چهره شناخته شده‌ای از خود ارائه کند و باقی را صرف این که ناپدید شود. اگر زنده بود احتمالاً از بیوگرافی ارزنده «جی. دی سالینجر: یک زندگی» نوشته کنت سلاوینسکی متغیر می‌شد. کتابی که تقریباً یک سال پس از مرگ سالینجر منتشر می‌شود و به شکل قابل ستایشی حقایقی را درباره زندگی او فاش می‌کند. اگر واقعا می‌خواهید درباره این کتاب بدانید، باید بگویم آن چه در این کتاب گم شده، صدای سالینجر است و این الزاماً خطای سلاوینسکی نیست، وسوسه شدم بگویم صدای بی‌همتای سالینجر که دایم بیش از هر نویسنده آمریکایی دیگری از سبک داستان نویسی سالینجر تقلید شده است. البته به استثنای رفیق سالینجر، ارنست همینگوی. سلاوینسکی تا حدودی در نگارش این کتاب اسیر میراث ای‌ین همیلتون شده‌است. همیلتون نویسنده کتاب «در جستجوی جی. دی سالینجر» (۱۹۸۸) است. د آنگونه که سلاوینسکی می‌گوید، پس از آنکه توسط سالینجر و حلقه رفقای محدود او سر دوانده شد، بخش اعظم نامه‌های منتشر نشده سالینجر را پیدا کرد و به شکل وسیعی از این نامه‌ها و کتاب‌های سالینجر در کتاب خود نقل قول آورد. زمانی که نسخه نهایی شده کتاب به دست سالینجر رسید، به و کیشل زنگ زد و از او خواست تا ناشر کتاب، انتشارات رندوم هاوس، را مجبور کند تا بخش‌های مربوط به نامه‌های منتشر نشده را حذف کند. رای اولیه دادگاه به سود همیلتون و رندوم هاوس بود، اما در دادگاه تجدیدنظر اتفاقات دیگری افتاد، حوادث مربوط به این دادگاه به شکل وسیعی بر قانون کیی رایت در آمریکا تأثیر گذاشت و از آن طرف همیلتون را مجبور کرد تا تمامی جملات برداشته شده از نامه‌ها را تغییر دهد، نامه‌هایی که همیلتون بسیار بر آن‌ها تکیه کرده بود. رای دادگاه سال ۱۹۸۷ به شدت دست و پای سلاوینسکی را بسته است و تفسیر سختگیرانه او از قانون کیی رایت نیز مزید بر علت شده تا در نقل قول از کتاب‌ها او خود را محدود به جملات کوتاه کند. این نظر می‌رسد سلاوینسکی توانسته حقایقی را درباره اصل و نسب سالینجر فاش کند، چیزهایی که خود نویسنده و خواهرش راجع به آنها شک داشتند. مادر سالینجر، میرام (با نام دوشیزگی ماری جیلیش) در شهر کوچکی در ایوا از پدر و مادری آلمانی – ایرلندی به دنیا آمده‌است. پوست بسیار روشن و موهای قرمز او سبب می‌شد تا بسیاری گمان کنند ریشه ایرلندی دارد و این همان چیزی است که سالینجر به دخترش گفته بود. ماری اندکی پس از ازدواجش با سلولومون سالینجر نام خود را به میرام، خواهر حضرت موسی تغییر داد. سلولومون پیش از نقل مکانش به نیویورک تاثاری را در شیکاگو می‌گرداند و پس از ورودش به نیویورک وارد کار و واردات گوشت و پنیر از اروپا به آمریکا شد.

جروم دیوید سالینجر در سال ۱۹۱۹ در شهر نیویورک به دنیا آمد و در خانوادهٔ بزرگ شد که هم رچیسمن را جشن می‌گرفت و هم عید پسخ را. در سال ۱۹۲۲ خانواده سالینجر از منطقه آپار ایست ساید به بارک اونیو نقل مکان کرد و وارد خفایای شد.

نویسنده‌های چچاق →

یک گربه شش انگشتی، یک عکاس و آقای همینگوی

در سال ۱۹۵۲ مجله لایف، عکاس درجه یک خود، آلفرد آیزنشتاید، را به کوبا فرستاد تا برای شماره جدیدشان از ارنست همینگوی عکاسی کند. آن شماره بخش‌هایی از داستان جدید همینگوی، «پیرمرد و دریا» را شامل می‌شد، داستانی که بعدها یکی از معروف‌ترین آثار همینگوی شد. طی

گفت‌وگو با موراکامی

انسان اتفاقات جدید و ادبیات

موراکامی باور عجیبی دارد. او می‌گوید «مان‌نویسان نمی‌توانند به چیزهایی که به چشم خود دیده‌اند یا در دست‌های خود لمس نکرده‌اند اعتماد کنند. بنابراین من دیدن را انتخاب می‌کنم و ترجیح می‌دهم حرف بزنم تا اینکه سکوت کنم. این ماهیت من است.» موراکامی انسان را با تخم مرغ مقایسه می‌کند. او می‌گوید اگر یک دیوار سخت و بلندی وجود داشته باشد و تخم مرغی را به آن بکوبند تا بشکند برای من مهم نیست که حق با دیوار است نه با تخم مرغ، من جانب تخم مرغ را می‌گیرم. چرا؟ چون هریک از ما یک تخم مرغ به حساب می‌اییم و روح منحصر به فردی داریم که در یک جسم شکننده نهفته است. هر کدام از ما که با دیواری بلند مواجه می‌شویم این دیوار بلند سیستم یا نظامی است که ما را مجبور می‌کند تا کارهایی را انجام دهیم که خودمان از نظر فردی انجام‌شان را متناسب نمی‌دانیم. ما همه انسان هستیم و تکنکت ما تخم مرغ‌های شکننده، ما در برابر دیوار، امیدی نداریم چرا که دیوار بسیار بلند و تاریک و سرد است. ما برای مبارزه با دیوار باید روح‌مان را گرم و قوی سازیم. ما نباید به این نظام اجازه دهیم که ما را کنترل کند و از ما چیز دیگری بسازد. این ماهیم که نظام‌ها را می‌سازیم. -شما در «1۹84» که زمانی **فصل** به حساب می‌آید، جهان دیگری را ترسیم می‌کنید که نسبتاً از دنیای واقعی که ما آن را می‌شناسیم **فاصله** دارد. این **طرح** **چطور** به ذهن‌تان رسید؟ چه موضوعاتی را در رمان قرار داده‌اید؟

نگاهی به کتاب «جی. دی سالینجر: یک زندگی» نوشته کنت سلاوینسکی

عشق و نکبتِ نویسنده

بعدها در کتاب «فرنی و ژوئی» خانه خانواده گلس بود. سانی جوان، نامی که آن سال‌ها خانواده‌اش به او داده بودند به مدرسه «مک‌برنی» در وست‌ساید می‌رفت که اندکی بعد به خاطر نمرات ضعیف اخراج شد و به آکادمی نظامی ولی فوج رفت، جایی که فضایش به شدت پهلودستیز بود. پس از آن تحصیلات سالینجر ختم می‌شود به یک ترم تحصیل در دانشگاه نیویورک و یک سال در اورسینوس، کالج کوچکی در پنسیلوانیا. اما در سال ۱۹۳۹ است که سالینجر تصمیم می‌گیرد، یک ترم در کلاس‌های داستان‌نویسی دانشگاه کلمبیا شرکت کند. نخستین داستان کوتاه سالینجر پس از تولد ۲۱ سالگی او چاپ شد. حوادث داستان در یک مهمانی در شهر منهتن اتفاق می‌افتد. داستان سالینجر بیشتر به یک طرح نزدیک است تا داستان، اما دیالوگ‌نویسی سالینجر در همین داستان نیز به خوبی قابل مشاهده است.

جری - نامی که در این سال‌ها داشت- تصمیم می‌گیرد تا وارد کار ادبیات شود و تحصیل را در کلمبیا رها کند، اما موفقیت اولیه او دوامی نمی‌آورد و کارهای او به شکل بی‌دریی رد می‌شود. با این همه در همین سال‌ها توانست توجه موسسه هارولد اوپر را جلب کند. این موسسه کارگزاری ادبی، کارگزار بت زندگی سالینجر، یعنی اسکات فیتزجرالد نیز بود. با آنکه ارنست همینگوی، نویسنده‌ای که سالینجر بعدتر با او ملاقات کرد و هم نام‌هنگاری داشتند، به شدت بر آثار سالینجر تأثیر گذاشته است، اما نویسنده رمان «گتسبی» همواره برای سالینجر از مرتب‌ت بالاتری برخوردار بود. هولدن در ناطور دشت می‌گوید «من دیوانه «گتسبی بزرگ» بودم. گتسبی پیر من رو گشت.» در همین سال‌ها که سالینجر در پی یافتن سبک شخصی خود است، از معاشرت با افراد طبقه بالای اجتماع نیز لذت می‌برد. یکی از این افراد اونا، دختر اوچین اونیل است. اونا زمانی که ۱۶ سال دارد با سالینجر ۲۲ ساله آشنا می‌شود. ظاهراً ذهنیت و سواد اونا تأثیری در دلباختگی سالینجر ندارد. دختر یکی از دوستان سالینجر می‌گوید «این زن هیچ بلد نبود، خالی بود، اما زیبایی‌اش درخشان و دبدنی بود.» متأسفانه سلاوینسکی به هیچ عنوان به جزئیات اشاره نکرده و تنها به کلیشه‌ها پرداخته است. به عنوان مثال می‌نویسد «سالینجر برای ارضای سلیقه شیک اونا با او در خیابان پنجم قدم می‌زد و او را به رستوران‌های بسیار شیک می‌برد که خارج از توان مالی‌اش بود، به کلاب‌های گران‌قیمت می‌رفتند، جایی که با ستارگان سینما و سرشناسان مرفه نشست و برخاست می‌کردند، حال و هوای این مکان‌ها سالینجر را شرمند می‌کرد.» اما سلاوینسکی نمی‌نویسد که کدام رستوران. آیا آنها سر میز ستارگان سینما می‌نشتند یا در همان رستوران یا کلابی بودند که ستارگان هم در میزی دیگر نشسته بودند.

نگاهی به کتاب «جی. دی سالینجر: یک زندگی» نوشته کنت سلاوینسکی

عشق و نکبتِ نویسنده

بعدها در کتاب «فرنی و ژوئی» خانه خانواده گلس بود. سانی جوان، نامی که آن سال‌ها خانواده‌اش به او داده بودند به مدرسه «مک‌برنی» در وست‌ساید می‌رفت که اندکی بعد به خاطر نمرات ضعیف اخراج شد و به آکادمی نظامی ولی فوج رفت، جایی که فضایش به شدت پهلودستیز بود. پس از آن تحصیلات سالینجر ختم می‌شود به یک ترم تحصیل در دانشگاه نیویورک و یک سال در اورسینوس، کالج کوچکی در پنسیلوانیا. اما در سال ۱۹۳۹ است که سالینجر تصمیم می‌گیرد، یک ترم در کلاس‌های داستان‌نویسی دانشگاه کلمبیا شرکت کند. نخستین داستان کوتاه سالینجر پس از تولد ۲۱ سالگی او چاپ شد. حوادث داستان در یک مهمانی در شهر منهتن اتفاق می‌افتد. داستان سالینجر بیشتر به یک طرح نزدیک است تا داستان، اما دیالوگ‌نویسی سالینجر در همین داستان نیز به خوبی قابل مشاهده است.

به هم‌چه می‌گفتندو وقتی آخرین جمله سلاوینسکی را می‌خوانیم تازه در می‌یابیم چقدر کم می‌دانیم. چرا سالینجر احساس شرمندگی می‌کرد؟ اونا اونیل پس از چندی تصمیم می‌گیرد سالینجر را رها کند و به عشق چارلی چاپلین جواب مثبت دهد و پا او ازدواج کند. در اکتبر ۱۹۴۱، سالینجر خبردار می‌شود که مجله نیویورک یکی از داستان‌های او را پذیرفته است. داستان «Slight Rebellion Off Madison» که نخستین بارقه‌های حضور هولدت کالیفلد را دارد. بااین همه داستان به زبان سوم شخص روایت می‌شود و از آن اول شخص دوستانه و خودمانی «خاطرو دشت» در اینجا خبری نیست. پیش از آنکه نیویورک داستان را منتشر کند، ژاپنی‌ها پرل هابرن را بمباران کردند و پس از آن ویراستاران مجله نتیجه گرفتند که هولدن و غرغرایش درباره آنتونوس خیابان مدیسون با روحیه مردم پس از این اتفاق هم خوانی ندارد و چاپ این داستان برای او نامعلومی منفی می‌باشد. برای من بزرگ‌ترین دستاورد کتاب سلاوینسکی احبای هراس و وحشت سالینجر از دوران جنگ است. تقریباً نمی‌توان بجز سالینجر داستان‌نویسی را یافت که تجربه بیشتری از جنگ داشته باشد. روز ورود ارتش آمریکا به نورماندی، سالینجر وارد ساحل پوتا شد. آن‌گونه که سلاوینسکی گزارش می‌دهد، از سه هزار و ۸۰ نفری که روز ششم ژوئن ۱۹۴۴ همزه سالینجر

سال پنجم ■ شماره ۱۱۸۵ ■ سه‌شنبه ۲۶ بهمن ۱۳۸۹

ادبیات۱۳

ادبیات۱۳

عشق و نکبتِ نویسنده

بعدها در کتاب «فرنی و ژوئی» خانه خانواده گلس بود. سانی جوان، نامی که آن سال‌ها خانواده‌اش به او داده بودند به مدرسه «مک‌برنی» در وست‌ساید می‌رفت که اندکی بعد به خاطر نمرات ضعیف اخراج شد و به آکادمی نظامی ولی فوج رفت، جایی که فضایش به شدت پهلودستیز بود. پس از آن تحصیلات سالینجر ختم می‌شود به یک ترم تحصیل در دانشگاه نیویورک و یک سال در اورسینوس، کالج کوچکی در پنسیلوانیا. اما در سال ۱۹۳۹ است که سالینجر تصمیم می‌گیرد، یک ترم در کلاس‌های داستان‌نویسی دانشگاه کلمبیا شرکت کند. نخستین داستان کوتاه سالینجر پس از تولد ۲۱ سالگی او چاپ شد. حوادث داستان در یک مهمانی در شهر منهتن اتفاق می‌افتد. داستان سالینجر بیشتر به یک طرح نزدیک است تا داستان، اما دیالوگ‌نویسی سالینجر در همین داستان نیز به خوبی قابل مشاهده است.

به هم‌چه می‌گفتندو وقتی آخرین جمله سلاوینسکی را می‌خوانیم تازه در می‌یابیم چقدر کم می‌دانیم. چرا سالینجر احساس شرمندگی می‌کرد؟ اونا اونیل پس از چندی تصمیم می‌گیرد سالینجر را رها کند و به عشق چارلی چاپلین جواب مثبت دهد و پا او ازدواج کند. در ژوئیه ۱۹۴۵ سالینجر وارد بیمارستانی می‌شود تا برای بیماری‌اش درمانی بیابد، بیماری که ما امروزه آن‌را اختلال ناشی از استرس‌های پست-تروماتیک می‌نامیم. او در نامه‌ای خطاب به همینگوی که چند ساعت بعد از آزادی پاریس در کافه ریتز ملاقاتش می‌کند، می‌نویسد «در یک حالت مداوم افسردگی» بوده‌است. او بعدتر در داستان «تقدیم به ازمه-با عشق و نفرت» از این حالت صحبت می‌کند. نمی‌توان به راحتی از این نکته گذشت که چطور نویسندهای چنین جاه‌طلب از تجربه‌اش از جنگ ننویسد. سلاوینسکی دلیل این نکته را این‌گونه بیان می‌کند که امتناع سالینجر از نوشتن درباره دراماتیک‌ترین مساله زندگی‌اش (جز در چند داستان) نشان می‌دهد که او از اختلال ناشی از استرس پست-تروماتیک جنگ در رنج بود. سلاوینسکی چندین فصل کوتاه را به سال‌های آخر زندگی سالینجر و سکوت و کناره‌گیری خودخواسته‌اش اختصاص داده است. دوستی داشتیم که در اواسط دهه ۷۰ میلادی را و در کتابخانه دارتموث دیده بود که مدام از رژیم غذایی

• هرگز منتشر نشده بود. گالری آنالین مجله لایف

در شماره اخیر خود برخی از این عکس‌ها را منتشر کرده‌است که می‌توانید در سایت این مجله ببینید. گفته‌ها و توضیحاتی از آیزنشتاید درباره این سفر و همینگوی، سخت‌ترین سبزه عکاسی‌اش، این عکس‌ها را همراهی می‌کند. آیزنشتاید که در سال ۱۹۹۵ درگذشت درباره همینگوی (متوفی به سال ۱۹۶۱) می‌گوید «همینگوی» و وحشتناک بود، به همه فحش می‌داد و بد و بیراه می‌گفت.»

و مردم با دیدن تصاویر بی‌آنکه خودشان بفهمند احساس می‌کنند وارد دنیای عجیبی شده‌اند. به نظر من زلزله بزرگ هان شیان در سال ۱۹۹۵ و حمله فرقه آئوم به مترو توکیو احساس جدایی مردم ژاپن را از دیگران به آنها القا کرد. من سعی کرده‌ام زندگی انسان را بر فراتر رفتن از ادبیات و رویکردهای واقفان متفاوت در نظام اجتماعی معاصر در اثر بکنجنام.

– در «1۹۸۴» گروهی از دانشجویان جنبش دانشجویی به دو گروه سیاسی و گروهی که به دنبال سبک زندگی خودشان هستند، تقسیم می‌شوند. گروه دوم به فرقه‌ای مذهبی تبدیل می‌شود. به طور کلی خوانندگان این رمان حوادث واقعی دوران اخیر را زنده می‌کند. به نظرم تأمل درباره راهی که نسل ما از دهه ۶۰ به این سو طی کرده، ضروری است. – یک سوال دیگر راجع به داستان دارم. منظور شما از آدم کوچولوهایی که دختر رهبر فرقه در جنگل با آنها آشنا می‌شود چه کسانی هستند؟ این شاید بزرگ‌ترین معما برای خوانندگان شما باشد.

کوئوله‌ها در زمان‌های قدیم به عنوان افرادی اسرارآمیز وجود داشتند. الان هم می‌توانند به صورت خیالی وجود داشته باشند. اسطوره‌ها از طریق تاریخ یا در باورهای جمعی افراد شکل می‌گیرد. این چیزی است که در باور ما نهفته است. این مساله همچنین به موضوع افراطیون ارتباط پیدا می‌کند. همان طور که دنیا اسیر هرج و مرج بیشتری می‌شود افراط‌گرایان نیز با توجه به عرصه می‌گذارند. ما باید به این شرایط پیچیده توجه کنیم. نوع تفکراتی که به افراط‌گرایی منجر می‌شود، چندان پیچیده نیست. البته آزاردهنده است.

زمانی در نقد بنیادگرایی مدرن

رمان جدید هاروکی موراکامی که پیش از این در سه جلد به زبان ژاپنی منتشر شده، قرار است به زودی در امریکا منتشر شود. چاپ ژاپنی این کتاب که اولین جلد آن در سال ۲۰۰۹ و آخرین جلد آن در ۱۶ آوریل ۲۰۱۰ منتشر شد، چنان مورد استقبال ژاپنی‌ها قرار گرفت که رکورد فروش هری پاتر را شکست و به قول بعضی‌ها مثل پیراشکی داغ فروش رفت و نزدیک به سه میلیون نسخه فروخت.

عنوان این رمان سه جلدی ۱Q۸۴ است که از کتاب ۱۹۸۴ جرج اورول گرفته شده است. بحث بر سر عنوان کتاب در میان منتقدان و محافل ادبی پابرجاست و هنوز به یک معمای حل‌نشده می‌ماند. در زبان ژاپنی وقتی (KYU) Q تلفظ می‌شود، شبیه عدد ۹ شنیده می‌شود. عده‌ای معتقدند این عنوان از داستان واقعی کیو نوشته لو اکزون نویسنده چینی برگرفته شده است. خود موراکامی گفته در این مورد حرفی نزده و نخواهد زد. علاوه بر عنوان، داستان کتاب هم روایتی پیچیده و سوررئال دارد و مدام بین قصه‌های دو شخصیت زن و مرد که دنبال همدیگر هستند، پس و پیش می‌شود. داستان تهمای مختلفی دارد. از جمله جنایت، تاریخ، مذهب، فرقه‌ها، خشونت، روابط خانوادگی و عشق.

درباره شخصیت‌های داستان یکی از شخصیت‌های داستان آئومام نام دارد. او زنی ۳۰ساله است که در سازمانی کار می‌کند و نقش او کشتن افرادی است که از قبل برای قتل انتخاب شده‌اند. معنای نام او لوبیای سبز است. شخصیت دیگر داستان تنگو است. او رمان‌نویسی است که آثارش هرگز چاپ نشده و در مدرسه‌ای ریاضی درس می‌دهد. تنگو وقتی کودک بود مادرش را از دست داد و تنها خاطره‌ای که از مادرش دارد رابطه با مردی به جز پدرش است. پدر او تحصیل‌دار یک شرکت بوده است. کوماتسو شخصیت دیگر داستان ۴۵ساله است و سردبیر یک انتشاراتی، همه زندگی‌اش وقف کارش می‌شود و اغلب نیمه‌شب‌ها به تنگو تلفن می‌زند. او آدمی معتبر و بسیار جدی است. با وجود شایعاتی که در مورد زندگی او رایج است، هیچ کس چیزی درباره زندگی او شنیده خصوصی‌اش نمی‌داند.

فوکاکری دختری ۱۷ساله و دبیرستانی است که با یکی از نوشته‌هایش در یک رقابت ادبی شرکت می‌کند. او بسیار کم‌حرف است و موقع حرف زدن زبانش می‌گیرد و پراکنده حرف می‌زند. فوکاکری با وجودی که بیمار است، تلاش زیادی در مدرسه به خرج می‌دهد.

خلاصه‌ای از داستان

این رمان حوادث زندگی دو شخصیت آئومام و تنگو را توصیف می‌کند. هر دو این شخصیت‌ها ۳۰ سال دارند. آئومام خانواده‌اش را ترک کرده و با هیچ کس در ارتباط نیست. او حتی دوستی هم ندارد. کارش رفتاردرمانی از راه کلام و هم‌صحبتی است و در کارش خیلی خبره است. او به یک چیز دیگر هم خیلی علاقه دارد؛ با مردها دوست می‌شود و بعد از یک رابطه کوتاه ترک‌شان می‌کند. اما وقتی با پسری ۲۰ساله آشنا می‌شود و تصور می‌کند او مرد رویاهایش در زندگی است، به دنبالش نمی‌رود و وصال‌شان را به دست سرنوشت می‌سپارد. تنگو هم معلم است و هم نویسنده. از زندگی ساده‌اش راضی است و نمی‌خواهد در عرصه ادبیات به آدم مشهوری تبدیل شود. او دوست صمیمی ندارد و فقط با یک زن مسن در ارتباط است. دو دهه پیش یکی از همکلاسی‌های دخترش، دست او را گرفته و فشرده بود و این تجربه ارتباط عمیق او با یک انسان بود و بعد از آن هیچ گاه چنین احساسی نداشته است. آن دختر کسی جز آئومام نبود. تنگو هنوز هم به او فکر می‌کند و زنی را مانند او پیدا نکرده است.

بخش اول داستان در ماه‌های آوریل تا ژوئن سال ۱۹۸۴ و بخش دوم از جولای تا سپتامبر اتفاق می‌افتد. آئومام اولین شخصیتی است که در داستان ظاهر می‌شود و به او ناآگاهانه القا می‌شود که «واقعیت‌ها معمولاً آن طوری نیستند که به نظر می‌رسند»، اما در نظر او فقط یک حقیقت وجود دارد. آئومام از همان ابتدا متوجه تفاوت‌ها و تناقض‌هایی می‌شود. البته تفاوت‌ها جزئی هستند و زندگی همان است. اما او خود را در مسیری کاملاً جدی از زندگی می‌یابد. دنیایش تغییر کرده و



سرنوشتش در سیر حرکت رقم خورده است. او می‌خواهد علت را بفهمد. آیا مقصر دنیا است یا خودش؟ به فکر می‌افتد که باید خودش را با شرایط جدید وفق بدهد. اینجاست که به فکر طراحی ۱Q۸۹ می‌افتد و Q برایش علامت سوال است. فصل بعدی تنگو را معرفی می‌کند که کوماتسو از او می‌خواهد نوشته‌ای از او را بازنویسی کند. این نوشته قرار است به یک جایزه معتبر ادبی ارائه شود. تنگو می‌داند که قرار است کار یک شاگرد دبیرستانی را بازنویسی کند و به همین دلیل باید از این دانش‌آموز که ناشف فوکاکری است اجازه بگیرد. تنگو فوکاکری را ملاقات می‌کند و می‌بیند او بیمار است و توان نوشتن ندارد. داستان او هم برگرفته از تجربیات زندگی خودش بوده است. اما آئومام علاوه بر کار درمانگری به کشتن مردان رو می‌آورد.

او را پیرزنی بسیار ثروتمند که زمانی در معرض خشونت و آزار جنسی قرار گرفته بود، وادار به این کار می‌کند. آئومام بیشتر سراغ مردان متجاوز می‌رود. یکی از این مردان، رهبر یکی از فرقه‌هاست. همین قتل‌ها، داستان فوکاکری و درگیر شدن تنگو با داستان باعث می‌شود آئومام به همین نزدیک شوند. کتاب دوم بیشتر به باورها و اعتقادات فرقه‌ای می‌پردازد. تنگو نزد پدرش می‌رود و پدر از او می‌خواهد چیزی برایش بخواند. او داستان کوتاهی با عنوان «شهر گربه‌ها» برایش می‌خواند. تلاش تنگو و آئومام در کنار هم چون اطلاعات مربوط به رهبر فرقه و مطالب داستانی فوکاکری است. همین باعث می‌شود آنها اعتقادات فرقه‌ها را تحلیل کنند. با بررسی مضامینی چون مذاهب فرقه‌ای، ارتباط‌های خانوادگی، نویسندگی و عشق که در اثر کنار هم قرار گرفته است، می‌توان گفت این رمان یک جور بازتاب احساسات ملی موراکامی است و شاید بتوان موضوع داستان را به برخی داستان‌های او از جمله «چوب ژوژی» که در ۱۹۸۸ منتشر شد شبیه دانست که در آن نیز مرگ و عشق و روابط انسانی موح می‌زند. طبق آنچه منتقدان نوشته‌اند، حسنه‌ها و تصاویر تکراری زیادی در داستان 1Q۸۴ به چشم می‌خورد. ضمن اینکه می‌گویند این داستان بسیار کند پیش می‌رود؛ هرچند کندی و تندی داستان را خواننده تعیین می‌کند و باید صبر کرد و بعد از خواندن آن به قضاوت نشست. شخصیت‌های کتاب هم در زمانی طولانی سیر می‌کنند و پایان داستان هم پایانی خوشایندی است. شاید یکی از دلایل موراکامی برای کش دادن زمان این است که به شخصیت‌های داستانش فرصت تأمل و تفکر بدهد تا بتوانند به آنچه ذهن‌شان را مشغول کرده، پی ببرند و آن را حل و فصل کنند. موراکامی در جلو بردن داستان عجله‌ای نمی‌کند و این بر جذابیت داستان می‌افزاید. نوشته‌اند این کتاب خواننده را غرق در خود می‌کند، طوری که در داستان گم می‌شود و خود را در آن احساس می‌کند. شاید این غرق‌شدگی به مخاطبانی که هنوز 1Q۸۴ را نخوانده‌اند این توید را بدهد که با فضایی مشابه «فکاکا در ساحل» مواجه شوند. می‌گویند در دو جلد اول بسیاری از سوالات حل نشده و بی‌پایان باقی می‌ماند و تا زمانی که داستان تمام نشده است نمی‌توان آن را جزء بهترین آثار موراکامی دانست. آنچه در این داستان مورد توجه موراکامی بوده و از ورای آن به مسائل فرقه‌گرایی و تفکرات بنیادگرایانه پرداخته، حادثه حمله با گاز سارین در مترو توکیو بود. رویداد سارین در مترو به حمله تروریستی‌ای اطلاق می‌شود که در ۲۰ مارس ۱۹۹۵ توسط هواداران آئوم شینرایکیو انجام شد. در این حادثه پنج نقطه در مترو توکیو هدف حمله شیمیایی با سارین قرار گرفت که ۱۳ نفر کشته و صدها نفر از عواقب استنشاق گاز دچار صدمه شدند. واقعه سارین در مهم‌ترین حمله تروریستی پس از پایان جنگ جهانی دوم در ژاپن می‌دانند که این واقعه دستمایه موراکامی برای نقد نظام‌های فکری بنیادگرا قرار گرفته است.